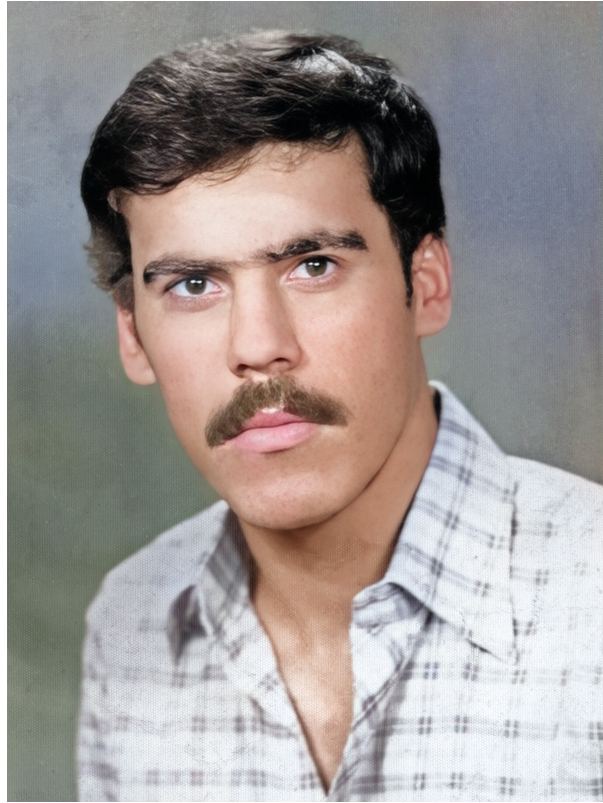


شهيد عبدالرسول بيخوف



ازبائيرى
سامانه جامع سرداران و هزار شهيد استان بوشهر

غلامحسین	نام پدر
۱۳۳۷/۰۱/۱۱	تاریخ تولد
بوشهر - بوشهر	محل تولد
۱۳۶۰/۰۹/۰۹	تاریخ شهادت
بستان	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
مکانیک	شغل
سوم راهنمایی	تحصیلات
بوشهر	مدفن

زندگینامه

شهید عبدالرسول بیخوف در خطه قهرمان خیز جنوب، بوشهر، دیده به جهان گشود. از طفولیت فرزند پاک و نیکویی بود و از ده سالگی شروع به نماز خواندن کرد. زمانی که سیاست و خط مشی دولت و حکومت سرمگون شده شاه را شناخت، سعی کرد و به مبارزه با این رژیم برخیزد. در مجالس مذهبی شرکت می کرد و علاقه زیادی به کتاب های مذهبی داشت. هیچ گاه نماز را از یاد نمی برد و در مدت تحصیل، به شغل مکانیکی نزد برادرش مشغول بود. درس و مدرسه را نیمه تمام رها کرد و هنگامی که احساس خطر کرد رهسپار جبهه شد.

از آنجا که ایشان در یک خانواده مذهبی بزرگ شده بود، تمامی خصایص یک نیروی انقلابی در وی جمع شده بود و همین ها از وی، جوانی مومن و معتقد به قرآن و نظام ساخت.

مرحوم پدرش همیشه شهید عبدالرسول را تشویق می کرد که کتاب های غیر درسی را مطالعه کند تا بتواند در مجالسی که شرکت می کند، زنده دل و روشنگر باشد.

در موقعی که او قرآن را تلاوت می کرد، پیوسته این آیه شریفه که می فرماید: ﴿فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا﴾ را تکرار می نمود.

زمانی که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، کمتر به منزل می آمد و بیشتر اوقات خود را در مسجد توحید و انجمن اسلامی و شورا با دوستان همدل و همراز خود مشغول کار و فعالیت بود. همیشه دوست داشت چیزهایی را که می داند به دیگران هم منتقل کند و با همه به مهربانی برخورد می کرد. همیشه به ما می گفت: اگر من شهید شدم، برای من گریه نکنید تا اینکه در مورخ ۹/۹/۱۳۶۰ به درجه رفیع شهادت نائل شد و به لقاء الله پیوست.

وصیت نامه

«ربکم اعلم بمافی نفوسکم ان تکنونوا صالحین فانه کان للاوائین غفوراً»

«خدا به آنچه در دل‌های شماست دانای‌تر است. اگر همانا در دل اندیشه صلاح دارید، خدا هر که را با نیت پاک به درگاهش توبه کند، البته خواهد بخشید.»

سلام بر رهبر عالی‌قدر، امام خمینی رهبر امت مسلمان و مستضعفین جهان: رهبری که از کوه استوارتر و از امواج دریا خروشان‌تر است

سلام بر شما امت مسلمان شهیدپرور و سلام بر شما ای مادر و خواهران و برادران و دوستانم، ای امت مسلمان، بدانید که شهیدان زنده و جاویدانند. آنان را مرده نپندارید. همین‌طور که قرآن می‌فرماید: آنان در پیش خدای خود بهره‌ها می‌برند.

شما ای مسلمانان، مبادا مال و ثروت این دنیا شما را از خدا دور کند. قرآن می‌فرماید: «یا ایها الذین امنوا لا تلکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون.»

ای ایمان آورده‌ها! مبادا روزی برسد که مال و ثروت و حب فرزند شما را از خدا غافل کند، چون این چنین کسی خداوند او را زیانکار می‌داند و دوست ندارد.

پس ای امت مسلمان، یک نصیحت از من ناچیز گوش کنید؛ هر کس سرمایه‌دار شد از خدا بی‌خبر شد. پس کمی بیاییم فکر آنهایی باشیم که سرگرسنه به بالین می‌نهند. مگر اسلام نمی‌گوید اگر فریاد کسی شنیدید به فریادش برسید و او را نجات دهید؟

و حال شما ای فربه‌های سرمایه‌دار! یک لحظه به فکر آخرت خود باشید. چون این دنیا فنا شدنی است و هر چه هست در قیامت است. خود را از تجملات دور نگاه دارید. بیاییم همچون پیامبران و ائمه معصومین و رهبر کبیرمان امام خمینی زندگی کنیم.

ای کافران از خدا بی‌خبر، بیایید به دین مقدس اسلام چنگ بزنید تا شما را از عذاب دوزخ در روز رستخیز نجات دهد. آنجا نامه اعمال هر کس را به دستش داده و به او می‌گویند: «اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسباً.» بخوان نامه‌ات را، دیگر بس است، نفس تو امروز بر تو حساب‌کننده است. چرا قلب امام امت را به درد می‌آورد و کارهای ضد انسانی انجام می‌دهید؟

حال ای امت مسلمان ایران، اینک وظیفه شما در برابر این مزدوران داخلی این است که مبارزه کنید و آنان را نابود سازید. این کافران و منافقین

نابودشدنی هستند، چون خدا قلبشان را سیاه کرده است.

قرآن می‌فرماید: «فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون.»

«دل‌های آنها مریض است. و پس خداوند بر مریضی آنها می‌افزاید و آنها را به عذابی سخت و دردناک می‌رساند.»

مادرم، برادرانم و خواهرانم

سلام، امیدوارم توانسته باشم برای شما یک فرزند و برادر خوبی بوده باشم و شما که خبر شهادت مرا می‌شنوید، می‌دانم که گریه و زاری می‌کنید.

امیدوارم که مرا بخشیده باشید و مرا حلال کنید.

امیدوارم که خداوند صبری به شما عنایت بفرماید. شما خیلی برای من زحمت کشیده‌اید و نمی‌دانم چطور قدردانی کنم. امیدوارم که با شنیدن خبر شهادت من خوشحال شوید، زیرا من به پیروزی رسیده‌ام.

شما را به نماز و احکام اسلام و دوری از گناهان سفارش می‌کنم، چون خداوند با تقوایان را دوست دارد و بی‌تقوایان را لعنت می‌کند. در فکر من نباشید و باز می‌گویم گریه نکنید، چرا که هر چه خدا بخواهد همان می‌شود.

حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح‌الله

خدا حافظ شما

عضو انجمن اسلامی شهید مختار

خاطرات

«برادر شهید»

تعبیری که لبه شهید فرموده‌اند نادرست است چرا که شهید واژه عربی است و شیرینی واژه فارسی است. خداوند بدون دلیل، این عزیزان که برگزیدگان هستند را انتخاب نکرده است، چرا که آنها به فرمان خدا و برای حیثیت اسلام و مملکت خویش به جبهه رفتند و شهید شدند و بنا بر فرمایش قرآن کریم: «شهدا نمرده‌اند، بلکه زنده‌اند و نزد خداوند روزیمی خوردند.» و به همین دلایل، من از بابت شهادت برادرم خوشحال هستم. رسول، فردی درس خوان و اهل مطالعه بود و همواره برای کسب مدارج بالاتر علمی تحصیل کوشش می‌کرد. او بیشتر اوقات، نمازهایش را در مسجد و به جماعت می‌خواند و مقید به نماز اول وقت بود. با کسانی که اهل دین و تقوی بودند رفت و آمد داشت. او بسیار خوش اخلاق و خوشرو بود و هرگز ندیدم که با کسی به تندی برخورد کند.

در مجالس شنونده‌ی خوبی بود؛ ولی اگر صحبتی را بر خلاف عقیده و نظر خود می‌شنید، فوری عکس‌العمل نشان می‌داد و دیدگاه خود را مطرح می‌کرد. همیشه سعی می‌کرد با جوانان اهل علم و دین، نشست و برخاست کند. بعد از پیروزی انقلاب، جز اولین کسانی بود که به عضویت بسیج درآمد و وارد فعالیت‌های این نهاد مردمی شد.

شهید چون رابطه‌ی بسیار صمیمانه‌ای با اعضای خانواده داشت، ما نیز او را خیلی دوست داشتیم. او دوست نداشت با رفتن خود باعث ناراحتی مادرم شود و تا یک روز قبل از اعزامش نیز کسی از موضوع خبر نداشت. البته مادرم از روی احساسی خاص و مادرانه‌ی خود متوجه شده بود که عبدالرسول قصد رفتن به جبهه دارد، اما نمی‌خواست که مانع رفتن او شود.

مادر سرشار از نگرانی‌های خاص خود بود ولی به خاطر احترام فراوانی که برای برادرم قائل بود، هیچ‌گاه مانع رفتن او به جبهه نشد.

من خودم بسیاری از فضایل را از ایشان یاد گرفتم. او مردی خدایی بود و به خدا پیوست. و براستی که این گل‌های زیبا، فقط سزاوار باغ رضوان الهی هستند. شهادت ایشان برای تمام فامیل افتخار است و تأثیر معنوی خوبی روی اعضای خانواده داشته است.

هنوز چهل روز از شهادت ایشان نگذشته بود که یک روز بعد از نماز مغرب، یک کبوتر سفید در حیاط ما نشست. تا آن روز، کبوتر در حیاط ما ننشسته بود، به همین دلیل بسیار تعجب کردم و بلافاصله به مرحوم مادرم گفتم: مادر جان، مطمئنم این روح عبدالرسول است که برای چند لحظه در خانه فرود آمد! و این عمل، حدود سه بار تکرار شد. در روایت آمده است که پس از مرگ، روح مومنین به صورت پرنده‌ای در می‌آید و به اهل خانواده خود سر می‌زند.

مرحوم مادرم بارها خواب عبدالرسول را دید. من خودم نیز دو بار خواب او را دیدم. یک بار خواب دیدم که کنار حوض آب بسیار بزرگ و

شفافی نشسته و اطرافش هم سراسر سبزه‌زار و دشت‌های زیبا است.

عبدالرسول به همراه دوستانش از طریق سپاه به جبهه اعزام شده بود. او ابتدا در دهلاویه بود اما بعدها به بستان رفت و در همان جا نیز به درجه رفیع شهادت نائل شد.

برادر شهید «حاج احمد بیخوف»

رسول فرزند ششم خانواده بود و پس از فوت مرحوم پدرم، نزد من زندگی می‌کرد.

قبل از انقلاب، همراه با دوستان اکیبی تشکیل داده و در منزل آقای دوانی مستقر شده بودیم. شب‌ها از محل

نگهبانی می‌دادیم و چون تفنگی در اختیارمان نبود، چوب به دوش می‌گرفتیم و در گوجه‌ها گشت می‌زدیم.

این کارها و سایر فعالیت‌های انقلابی ما تا سال ۱۳۵۷ ادامه داشت. بعد از انقلاب بود که فعالیت‌ها و خدمات رسول

در مرکز مسجد توحید ادامه یافت و سمت و سوی جدی‌تری به خود گرفت. ما هر چه داریم از برکت مسجد و

معنویت آن است. رسول نیز از بچه‌های مسجد توحید بود.

ایشان مخالف ثروت اندوزی و سرمایه داری بود و خط و مشی زندگی خود را از فرمایشات حضرت امام (ره) می گرفت. شبی که من نگهبان محل می شدم، او حافظ خانواده ام بود. ما به نوبت به جبهه می رفتیم. در ایام محرم و صفر، برنامه های کاری ایشان شروع می شد و تمام کوشش او صرف برپایی مراسم عزاداری می شد. ایشان بسیار مشتاق جبهه بود. شب اول صفر، در مسجد بودیم و عملیات بستان آغاز شده بود. بعد از مراسم به خانه آمدیم و خوابیدیم. ساعت حوالی ۲ شب بود. حس کردم رسول دارد مرا صدا می زند. هراسان از جا بلند شدم. به همسرم گفتم: می خواهم بروم جبهه، فکر کنم رسول شهید شده باشد! آن زمان من در قسمت مبارزه با مواد مخدر بسیج فعالیت می کردم. فوری در همان ساعت به بسیج آمدم و به محمد دوانی گفتم: می خواهم به منطقه بروم ماشینی از طرف دادگاه گرفتیم و همراه با هوشنگ زارع زاده و خداخواست شکریان سوار شدیم و به طرف جبهه حرکت کردیم. ابتدا به اهواز رسیدیم. وارد مدرسه ای شدیم. شهیدان بسیاری به آنجا آورده بودند. به یکی از بچه های آنجا گفتم: رسول بیخوف هم آمده است گفت: بله پیکرش پیدا شده است علی افشان مهر را دیدم. دست دور گردنم کرد و گفت: بله رسول شهید شده با خداخواست او را در تابوت گذاشتیم. خودم با ماشین، شهید را به بوشهر آوردم و به خاک سپردم. من عزیزترین کس زندگی خود را برای مقابله با دشمن فرستادم و با دست های خودم او را زیر خروارها خاک کردم.

همرزم شهید «حمید تنگستانی»

من سایه به سایه رسول حرکت می کردم، ولی او بسیار سریع جلو می رفت. وقتی عملیات به پیروزی رسید و از روی پل رد شدیم، محمد فشنگ ساز درون آب افتاد. رسول خیلی سعی کرد تا محمد را بالا بیاورد، اما موفق نشد. از پل رد شدیم و آن طرف پل، عملیات را ادامه دادیم. حمید ترکش خورده بود، ولی رسول را ندیدم. هر چه گشتیم او را پیدا نکردیم او از بچگی فردی تودار بود و هیچ گاه ناراحتی خود را بروز نمی داد.

تمام نظرش روی افراد ناتوان و نیازمند بود و کلکسیونی از عکس های فقیران و گرسنگان آفریقایی را جمع کرده بود. او به مستضعفین، ترحم ویژه ای داشت.

جوشش زیادی نسبت به خانواده و اهل محل داشت و دوست نداشت کسی از دست او رنجیده خاطر شود. بسیار مهربان بود و اگر کاری از او می خواستم فوری به ما چشم می گفت. نزد خودم به مدرسه می رفت و یک سال مانده بود تا در دبیرستان شریعتی دیپلم بگیرد، اما گفت: دیگر نمی خواهم ادامه ی تحصیل بدهم به او گفتم: برادر، تنها یک سال به پایان دبیرستانت باقی مانده، حیف است ادامه بده اما او در جوابم گفت: دیگر حوصله ی جو حاکم بر مدارس را ندارم و این گونه شد که در مکانیکی نزد خودم مشغول به کار شد.

رسول ۳ تا ۴ بار عازم جبهه شد. دوره ی آموزشی را به همراه اصغر بهرامند در شیراز طی کرد. یکسری هم با ماشین خودم آنها را به دوره بردم. مدتی که گذشت، به رسول گفتم: بیا تا برای آستینی بالا بزنیم. رو کرد به من و گفت: تو می خواهی مرا از جبهه رفتن بیندازی! من تنها هدفم جنگیدن در میدان مبارزه است. نگاه به مردم کن، زن و بچه دارند، به جبهه هم می روند ولی من تاجنگ تمام نشود، خیالم راحت نمی شود! تا پایان جنگ ازدواج نمی کنم. این قطعه زمینی هم که دارم، اگر برگشتم در آن ساختمانی بزن، ولی اگر شهید شدم هر تصمیمی خودت گرفتی درسته اگر هم خواستی آن را به فقیری بده!

شهید به اتفاق دوستانش، گروهی در پایگاه مقاومت تشکیل داده بودند که سرپرستی آن را باقر رنجبر، اکبر فرشید و خودش به عهده داشتند. این جوانان در شورا و پایگاه مقاومت خدمات و فعالیت های زیادی داشتند و همیشه در مسجد حضور پیدا می کردند. آنها برای انجام هرگونه کار و خدماتی در مسجد آماده و پرانرژی ظاهر می شدند. هنگامی که او را از سردخانه بیرون آوردیم، دیدم تیری به بالای گوش چپش اصابت کرده و آن تیر هنوز بیرون نیامده! چیزی که هرگز فراموش نمی کنم این است که وقتی می خواستیم او را در تابوت بگذاریم لبخندی به لب داشت.

حاج حسین باقریان تعریف می کرد که رسول شب شهادتش بسیار شاد و بشاش بود. رسول در جنگ های نامنظم تحت فرماندهی شهید علیرضا ماهینی نیز شرکت داشت.

یک بار حدود چند هفته گذشت و به بهشت صادق نرفتم. به خوابم آمد و گلایه کرد که چرا به من سر نمی زنی؟ از آن به بعد، به همین خاطر همین، من عصرهای دوشنبه، چهارشنبه و جمعه هر هفته به بهشت صادق می روم.

از رسول وصیت‌نامه‌ای داریم که اکنون نزد ماست. در آخرین سفرش با حضور یوسف ناصری آن را نوشته بود. آن دو خیلی با هم صمیمی بودند. یک شب تا دیر وقت در اتاق نشستند. تعجب کردم که چرا آن دو این قدر دیدارشان طول کشیده است. بعدها یوسف به من گفت که رسول وصیت‌نامه‌ای نوشته است.

از دوستان صمیمی او اگر بخواهم نام ببرم باید به حمید تنگستانی، حاج حسین باقریان، شهید مجید بشکوه و ناصر میرسنجری اشاره کنم که همگی در جنگ‌های نامنظم با هم بودند.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران